



لغات واصطلاحات تماماً مخصوص فن و صنعتند . مدتها در تجسس بوده اند که آیا لغت طبیعی مشترکی که متعلق بعموم نوع انسان باشد یافت میشود یا نه . بی شبهه چنین زبانی هست و آن زبان کودکان است . این تکلم ملفوظ نیست اما باصدا و مفهوم و قابل ادراک است .

استعمال السنه حاضره باندازه ای مارا غافل کرده که این زبانرا بکلی فراموش کرده ایم . اگر اطفال را در نظر دقت داشته باشیم آنرا از نو بنیاد میگیریم . دایگان استاد این زبانند و سخنان کودکان شیرخوار را میفهمند و با آنها مکالمه میکنند .

همانطور که نخستین حالت انسان مسکنت و ناتوانی اولین صدای او نیز تضرع و گریه‌دست طفل احتیاجات خود را حس کرده از عهدۀ ترضیه آن بر نمی‌آید با گریه و زاری از دیگران استمداد مینماید در گرسنگی و تشنگی در گرما و سرما در حرکت و سکون گریه می‌کند .

هر کیفیتی که بادلخواه او کمتر موافق باشد تغییر آنرا مصرانه طالب است و جز زبان گریه چیزی ندارد .

از همین گریه‌ها که چندان مورد توجه نیستند اولین وسیله ارتباط انسان با آنچه در اطراف اوست موجود میگردد و نخستین حلقه زنجیر اسارت که نظام اجتماعی را تشکیل میدهد در این موقع ساخته میشود . گریه بچه از رنج و تعب است : محتاج به چیزی است که نمیتواند فراهم کند باید آن چیز را پیدا کرد و باو داد یا نوازش نمود تا آرام شود . گاه میشود در مقابل اصرار طفل او را تهدید مینمایند . بعضی از زنها طفل را میزنند ... در آغاز ورود بمیدان زندگانی چه درس غریبی باو میدهند !

هیچوقت فراموش نمی‌کنم طفلی را دیدم که از دایه خود کتک خورد و شیطنت را ترك کرده خاموش شد . گمان کردم ترسید با خود گفتم عجب روح ذلت و عبودیتی است که جز با ستعانت شدت چیزی از آن میتوان یافت اشتباه می‌کردم بغض راه‌گلوئی او را گرفته از نفس افتاده بود لحظه‌ای نگذشت که فریادهای سامعه خراش برکشید و علایم بازگشت درد و وحشت نومیدی که مخصوص آن سن و سال است در او محسوس گردید . اگر اخگر سوزانی بدست طفل میافتاد تأثیر آن از این ضربت خفیف که بقصد آزار بر وی وارد شد زیادتر نبود .

استعداد اطفال در افراط و شدت میل در تغییر و کج خلقی مقتضی سلوک و مدارائی خارج از حد معمول است آقای «بوره‌او» خیال می‌کند که امراض اطفال غالباً از نوع امراض تشنجی هستند با مواظبتی هر چه تمامتر آنرا از خدای که موجب تولید تند خوئی و غضب و بی‌حوصلگی آنها میشوند دور کنید تا وقتی که اطفال جز در اشیاء در جای دیگر

مخالفتی ندیده در اراده و اختیار تخطی مشاهده ننماید، لجوج و خشمگین نمیشوند و صحت مزاج خود را بخوبی محفوظ خواهند داشت.

این است یکی از علل که بچه‌های عوام را بواسطه حیات آزاد و مستقل آنان از خواص که زندگانی آنها بر ضدیتها مقرون است بهتر و بیشتر تربیت می‌کند.

اولین گریه‌های طفل مبنی بر تمنی و استرحام است اگر التفاتی بآن گریه‌ها ننمایند چیزی نمیگذرد که صورت احکام و اوامر اخذ می‌کنند باین ترتیب همان ضعف و ناتوانی که بدو منشأ حس تبعیت و زیردستی است در آتیه فکر آمریت و استیلارا تولید مینمایند چون این فکر در سایه خدمات مطیعانه ما تقویت مییابد از همین وقت آثار و نتایج معنوی و اخلاقی بظهوره میرسند که علت و سبب آنرا در طبیعت نمیتوان بدست آورد. از این رو لازم است از همان سال اول قصد پنهانی طفل را که در حال گریه بیان میکند تشخیص داد و شناخت.

وقتی که بچه ساکت است و دست خودش را دراز میکند چون هنوز فضا و مسافت را تقدیر نکرده است، گمان میبرد بمقصود خودش میرسد اما وقتی که در حین دست دراز کردن شکوه و فریاد مینماید، در فضا و فاصله تردیدی ندارد یا بچیزی که منظور اوست حکم می‌کند نزدیک شود یا بشما امر می‌کند آن چیز را نزد او بیاورید. در صورت اول طفل را آهسته بطرف مقصود ببرید در حالت دوم گذشته از اینکه خود را باطاعت اوامر او نباید آشنا نمائید باید هر چه او بیشتر فریاد بزند کمتر بشنوید تا زود است معتادش کنید نه بانسان حکم بدهد نه بمواد و اشیاء اگر بچه بچیزی مایل شود و بخواهند باو بدهند بچه را بسمت آن چیز بردن مناسب‌تر است تا آن چیز را پیش او آوردن.

کشیش سن پیه مردهارا اطفال بزرگ مینامید اطفال را نیز متقابلا مردهای کوچک می‌توان گفت این مسائل از حیث فکر و محاکمه شامل حقیقت خود هستند و از حیث نظریه و اساس بتوضیح و بیان محتاجند اینکه هر پسر بچه شریرا قوی میخواند بکلی برآه تناقض رفته شرارت ناشی از ضعف است طفل بواسطه ناتوانی شریر میشود باوقوت

بدهید نیک طبع و خوش خصلت خواهد شد .

از تمام صفات و خصایصی که بذات ایزد متعال تعلق دارند صفت نیکی و رحمت تنها صفتی است که بدون آن مقام قادر بیچون را نمیتوان درک نمود . کلیه اقوامی که بدو مبدأ قائلند همیشه مصدرش را پست تر از مبدأ خیر یافته اند چنانچه این نقطه نظر را نداشتند فرضیات و تصوراتشان ابلهانه میبود .

عقل آموزگار منحصر بفرد و معرف نیک و بد است وجدان با آنکه آن یکی را دوست می دارد از این یکی متنفر است هر چند که مستقل است باز بی مدد عقل به نمو و کسب تکامل قادر نیست .

طفل میخواهد هر چه را میبیند بهم بزند هر چه بدستش میرسد بشکند پرنده را مثل سنگی در مشت میفشارد و بی آنکه بداند چیست آنرا خفه میکند . برای چه اینطور است ؟

فاسفه علت این عمل را بمعایب طبیعی متکی میدانند تکبر خیال تسلط و برتری حب نفس شرارت طبع احساس ضعف و عجز را مدارک این اعمال می شمارد اما پیر ناتوان شکسته را بنظر آورید که از حیثه حیات انسانی بحالت ضعف طفولیت بازگشته گذشته از اینکه خود بیحرکت و آرام میماند مایل است همه چیز در حوالی او قرین آسایش باشد کمترین تغییر او را باندیشه واضطراب دچار میکند راحت و سکون عمومی را طالب است در صورتی که علت اولیه تغییر نکرده و آمال و تمایلات نفسانی بضمیمه همان حالت فتور و ناتوانی است اثر و معلول در دومورد چرا این اندازه با یکدیگر متفاوتند که اگر حال طبیعی را مآخذ قرار ندهیم اختلافات علل را در کجا میتوانیم تجسس نمائیم ؟

قوه عامله و فعاله با آنکه در هر دو مشترک است در یکی نشوونما می کنند در دیگری خاموش میشود آن در کار تشکیل است این رو بزوال میرود ، آن بجانب زندگانی رهسپار است این روی بسوی مرگ دارد . این قوه در قلب پیر مرد بحالت زبونی و انحطاط جای میگیرد در قلب طفل زنده وزاینده و باندازه ای سرشار است که بخارج

تراوش مینماید درست کردن یا خراب نمودن چندان دارای اهمیت نیست . همینقدر کافی است که طفل وضعیت اشیاء را تغییر بدهد هر تغییری فعل و عملی است . اینرا هم که بیشتر بخراب کردن مایل است ابدأ از شرارت نباید دانست . چون کارهای راجع بآبادی همیشه بآهستگی پیش میروند و آنچه باعث خرابی است بسرعت پیشرفت می-کند البته صورت اخیر باتندی و شتاب طفل بیشتر موافق میآید .

خداوند در همان حال که این قوه را باطفال کرامت فرموده قوه بدنی آنرا اندک و غیر کافی ساخته و تا در حین استفاده از آن موجب ضرر و خطر برای خود آنها نشود . اما همینکه فهمیدند کسانی را می توانند آلت حصول مقصود خویش نمایند محض پیروی تمایلات و ترمیم ضعف و عجزی که دارند اطرافیان را بخدمت میگمارند . از اینجاست که اذیت ، ظلم ، حاکمیت ، شرارت ، عدم اطاعت در وجودشان تولید و ترقیاتی در آنها ظاهر می شود که ناشی از روح طبیعی تسلط و برتری نیست .

این ترقیات مضره را دیگران درسرشت و جبلت آنها ایجاد کرده اند .

زمانی که طفل بزرگ می شود اضطراب و حرکت او روی بنقصان میگذارد روح و جسم حالت موازنه پیدا می کنند و طبیعت بیش از آنچه برای حفظ خود لازم باشد حرکتی را از ما تقاضا نمینمایند . اما عاطفه فرمانروائی با احتیاجی که آنرا بوجود آورده زایل نمیشود . آرزوی حاکمیت بیدار شده سائقه خود شناسی را نوازش میدهد عادت نیز آنرا تقویت میکند .

باین سبب هوا جس ، نفسانی در مقام احتیاج می نشینند و اوهام باطله بریشه دوانیدن شروع مینمایند .

نقطه انحراف از جاده طبیعت را بوضوح می بینیم .

برای جلوگیری از این پیش آمد چه باید کرد ؟